



پیغام عشق

قسمت هزار و بیست و پنجم



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۱۸ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

اختیار و انتخاب وقتی مجاز و درست است که ما هشیاری حضور را از من ذهنی تشخیص دهیم و با عقل زندگی انتخاب درست داشته و همینطور پرهیز از همانیدگی ها و حرص و طمع و دیگر چیزهای دردزا داشته باشیم، و اگر هنوز من ذهنی داریم و افکار مسلسل وار، باید دست در دست بزرگان بدهیم تا از عقل من ذهنی استفاده نکنیم، حتی برای گفتن یک کلمه و یا خرید و یا رفتن به جایی صبر میکنم و از خرد کل هدایت میگیرم و البته تکرار و حفظ بودن ابیات ما را از منحرف شدن به من ذهنی نجات میدهد. اگر با من ذهنی انتخاب کنیم و دچار حرص و طمع و خواستن بیشتر و بیشتر باشیم به زیر حیوانات سقوط میکنیم و در شهوت رانی و پرخوری و اعتیاد و طمع و حسادت و حس نقص و کم اندیشی و زندگی در دنیای مجازی و گذشته و آینده، هشیاری را تلف میکنیم و خلاصه اینکه اختیار زندگی را به دست من ذهنی ندهیم و بر اساس خشم، نفرت، حسادت، گدایی، کنترل، میدانم، عیب بینی، جلب توجه، حس تملک، حرص و طمع و دیگر حس های مخرب انتخاب و اختیار نداشته باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بُد در رفتن آن اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

آیا اختیار را به من ذهنی دادیم تا حسادت و خشم و طمع و کنترل و ترس را بنوشد و با این‌ها مست کند و درد درست کند و بعد از خرابکاری و مسئله‌آفرینی بگوید دست خودم نبود؟ اگر ما گول من ذهنی رو نخوریم، من ذهنی نمی‌تواند اختیار عمل داشته باشد و صفر می‌شود. اگر ما متوجه و هشیار و گوش به زنگ باشیم من ذهنی نمی‌تواند به ما حسادت و طمع بدهد و ما را به دردسر بکشانند. خرابکاری خودبخود پیش نمی‌آید و با انتخاب ما پیش می‌آید حال انتخاب با عقل من ذهنی مساوی با جنایات و مسئله‌آفرینی و انتخاب با خرد کل و خرد بزرگانی که به خدا وصل هستند مساوی با وحدت و عشق و شادی بی سبب. مثال: اگر در برابر حرف‌های کسی که زور می‌گوید فضا باز نکنیم و به خدا توکل نکنیم و درد هشیارانه نکشیم و از آن نگذریم باید با عقل من ذهنی از خود بی خود شویم و واکنش و جر و بحث و تنفر و نابود کردن خود و دیگری و دیگر چیزها را انتخاب کنیم، یا با خودنمایی مست شویم و دیگران را کوچک کنیم و دیگران را له کنیم و برای خودنمایی



بیشتر به دنبال چنگ زدن بیشتر و بیشتر به دیگران و چیزها باشیم و من ذهنی بزرگتر و مخربی بسازیم. خلاصه که درد هشیارانه را با رضایت فراموش نکنیم، همچون معتادی با عشق که برای ترک کردن با تمام قوا درد هشیارانه می کشد تا تولدی تازه را آغاز کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیش بینا، شد خموشی نفع تو

بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا

آیا منی که هنوز همانندگی های آشکار و پنهان دارم و به خدا و بزرگان پناه آوردم تا تغییر کنم و عدم و خالی شوم، اجازه تبلیغ و سخنرانی و معنوی نمایی و کنترل دیگران و نصیحت کردن و میدانم و پندار کمال و یز دادن دارم؟ آیا فکر نمی کنیم که مسیر را دوباره داریم اشتباه می رویم و ممکنه از این مسیر بیرون رانده شویم و خودمان دوباره گم شویم؟ پس ندای خاموش باشیم برای این بارها، برای ما آمده تا مدام ذهن و افکار و خواسته ها را و میدانم ها را صفر کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّتِ شِنُو اِی خُوشِ سُرِشْتِ

ای زندگی سُکر، سُکر که این بیت را با خود دارم و هر جا بی مرادی حمله می کند عقب میکشیم و کسی نمی شوم یعنی میدانم نمی شوم، خشم، حسرت، تنفر، طمع، ولع، شهوت، خودنما، گدا و دیگر چیزها نمی شوم و با کشیدن درد هشیارانه با شکر و رضایت و صبر این بیت را تکرار میکنم و آرام می شوم، در برابر آزار دیگران، در برابر توهین دیگران، در برابر غیبت و یا انتقاد، در برابر بیماری، در برابر یک طمع و حرص و ولع، و حتی در برابر چیزهای به ظاهر کوچک مثل بوق ماشین



پشت سری و یا افکاری که در سرم آمده و می‌خواهد من را به چالش بکشد. تکرار این بیت مسیر به ظاهر قفل را باز کرده و عبور میکنم، با اینکه گه گاهی لغزش داشتم و فراموش کردم و یا درد هشیارانه نکشیدم، اما همین لغزش ها و درد درست کردن ها اهمیت و ارزش این بیت را برایم بی نهایت کرد. پس متوجه باشیم برای ورود به بهشت نباید منقبض و واکنش شویم و باید درد هشیارانه را برای پاک شدن بکشیم و توقع قطع شدن بی مرادی را نداشته باشیم و بی مرادی ها را عنایت و کشش خداوند برای آزادی ما از جهنم ببینیم، تا مجوز شادی بی سبب شبانه روزی و بی نهایت را دریافت کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری اش، در گور کرد

تنبلی ذهن باعث می‌شود من ذهنی به ما بگوید که ما نمی‌توانیم به حضور زنده شویم، زیرا که جبر و موقعیت کشور و خانواده و ژنتیک ما اینطور یا آنطور است و بهانه جور می‌کند برای تغییر نکردن و تنبلی و صبر نکردن و ناشکری، و این جبر توهمی باعث سقوط و تلف کردن می‌شود و ناکامی از زنده شدن به بی نهایت و شادی بی سبب، اما حالا که متوجه شدیم باید با تمام قوا و تعهد محکم و مداومت و مداومت و بارها زمین خوردن و بلند شدن برای انداختن همانیدگی ها و صفر کردن مرکز دست در دست بزرگانی چون مولانا داده و با تکرار، ذهن را به سمت و سویی دیگر بکشیم و خود را تغییر دهیم تا زندگی ما را صفر و پاک و زنده کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت

هم قضا دستت بگیرد عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰

این قضا صد بار اگر راحت زند

بر فرازِ چرخ، خرگاهت زند

*خرگاه: خیمه بزرگ

زندگی و خداوند برای آزاد کردن ما از من ذهنی ما را با چیزی یا کسی همانیده می کند و بعد آن را می گیرد تا ما را متوجه اصل اول و بی نهایت خود کند تا بتواند شادی بی سبب و بیست و چهارساعته را به ما بدهد، تا بتواند یک بار برای همیشه ما را از همانیدگی ها بیرون بکشد و این شعبه الهی را از زیر بار توهم و کم اندیشی بیرون بیاورد. حال که این را متوجه شدیم با زندگی همکاری کنیم و شروع به شناسایی کنیم که از چه چیز درد میکشیم و آن درد را هشیارانه بکشیم و صبر کنیم تا زندگی ما را از هر کدام بیرون بکشد، فقط در مواجه شدن با یک درد باید فضا باز کرد و تسلیم شد تا زندگی کار کند، مثلا من با تلاش نمیتوانم نفرت را از بین ببرم، اما با شناسایی و درد هشیارانه و صبر، زندگی کمک می کند نفرت پاک شود. پس با ذهن به دنبال راهکار برای درد نباشیم و تدبیر و نقشه کشیدن را کنار بگذاریم زیرا خدا کافی است تا ما را

درمان کند و به اصل اول تبدیل کند. فقط کافیه سکوت و سکون و پذیرش اتفاق را بی چون و چرا با شکر و درد هشیارانه پشت سر بگذاریم و هر لحظه در لحظه حال باشیم و به افکار اجازه حرکت دهیم و به درون هیچ کدام نرویم و آن افکار را همراهی نکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

ما همگی در این جسم هستیم و شعبه ای از خدا و زندگی هستیم، این شعبه باید همیشه وصل به دم خداوند و مرکز باشد و اگر فضا را ببندیم درد میکشیم، و خداوند هر لحظه با دمیدن می خواهد مرکز ما را باز کند و این باز کردن درد دارد زیرا باید چیزهایی که به آنها چسبیدیم و در مرکز گذاشتیم برداشته شود و دمیدن خدا آنها را می خواهد بردارد. پس اتفاقات برای خوش آمدن و بد آمدن ما نیست، بلکه برای پاک شدن ما است. و اگر ما خود تسلیم شویم و همکاری کنیم درد هشیارانه میکشیم که همراه با شکر و رضایت است و دیگر ناشکری و گله و شکایت از میان می رود زیرا که ما به عمق مسئله پی برده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می رود از سینه ها در سینه ها

از ره پنهان، صلاح و کینه ها



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

*قرین: همنشین

یکی از مهم‌هایی که ما باید رعایت کنیم تا از همانیدگی‌های قبلی و همینطور جدید پاک بمانیم انتخاب همنشین است چه انسانها چه برنامه‌های تلویزیون و اینترنت و مکان‌ها، زیرا که هر کدام ما را به خودشان جذب می‌کنند، حتی اگر حرف هم نزنند ما خوی آنها را جذب می‌کنیم، خوی نفرت، حسادت، تنفر، قضاوت، شهوت، کم‌اندیشی، ناشکری، حس نقص، حسرت، قضاوت، میدانم و خودنمایی و هر چیزی دیگر. اما این به معنی فرار کردن و در غار رفتن هم نیست و به معنی ستیزه و جنگیدن و مانع بینی هم نیست، بلکه تا جایی که می‌توانیم خود را قرین من‌های ذهنی نکنیم و اگر هم مجبوریم قرین باشیم مثلا در خانه، خود را با گنج حضور و مولانا قرین کنیم تا نتوانند ما را جذب کنند و البته این را به روی آنها نمی‌آوریم و نصیحت نمی‌کنیم و علت دوری کردن و ساکت بودن را لازم نیست، توضیح دهیم زیرا همین باعث وصل شدن به مرکز آنها می‌شود، به عبارتی قرین بزرگان بودن ما را هشیار و گوش به زنگ نگه میدارد تا در مرکز بمانیم و تکان نخوریم، زیرا آنها دستشان در دست زندگی است و ما را به زندگی و بی‌نهایتی وصل می‌کنند و اگر از قرین شدن با من‌های ذهنی هشیار باشیم در مرکز عدم ساکت و ساکن و بی‌واکنش میمانیم تا فضا را نبندیم و حضور و هشیاری را کوچک نکنیم.

با سپاس از همه

علی

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوریهای جان

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۹۲۲

ما شادتریم یا تو، ای جان؟

ما صاف تریم، یا دلِ کان؟

در این بیت مولانا از طرف همهٔ انسانها سوّالی را می پرسد که: خدایا، ای جان، ما با این همه بار همانیدگی و مرکز انباشته از درد و تو خالی از حضور، شادتر هستیم یا تو؟

یا زمانی که با فضاگشایی تو به مرکز ما پای می گذاری و مرکز ما عدم می شود و خالی از هر آشفتگی و درد و نگرانی می شود؟

آیا این منِ ذهنی ما صاف تر است یا دلِ کان؟ دل خداوندی که در اثر فضاگشایی به آن زنده می شویم؟

که تمام لحظاتِ گرانبها را از مشغولیات و همانیدگی ها طلب شادی و عشق و راحتی و آرامش کرده و عمر را سپری کردیم که هیچگاه آنها هم نداشتند که بدهند، اصلاً از جنسِ شادی و عشق و آرامش نبوده اند، تا حال به بیراهه رفته و گم شده بودیم، اما حال که با این برنامه در ما بیداری پدیدار شده و خداوند می خواهد در ما به خودش زنده شود، معلوم و مشخص است که کی شادتر است؟ چه کسی ناب تر و اصیل تر است؟

پس چگونه است که هنوز منِ ذهنیمان بر ما مسلط است و از جان ما شیره می کشد و ما را در توهمِ ذهنی می رنجاند؟

چگونه است که هنوز از او شادی می خواهیم و در بیرون به دنبال آن می گردیم؟



اما حال می دانیم که تنها با فضا گشایی و خالی کردن مرکزمان است که به آن شادی اصیل و ناب دسترسی پیدا می کنیم، به همین راحتی. پس ما را چه می شود که اینقدر تعلل می کنیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

در عشق خودیم جمله بی دل

در روی خودیم مست و حیران

اما هنوز در عشق ورزی به من ذهنیمان در تلاش هستیم و علاقه نشان می دهیم، و در روی خود مست و حیران این باشنده توهمی هستیم، چیزی که خود با افکارمان به او جان داده ایم، و خود سازنده چنین باشنده ای بوده ایم، و تنها اسیرش هم خود ما هستیم. به عبارتی قاتل جانی که به دست خود برای خود به وجود آورده ایم، و مست و حیرانش هم هستیم. به طوری که راضی، از این همه سرگردانی و حیرانی هم هستیم، در صورتی که ما آمده ایم به این جهان تا به اصلمان زنده شده و زیبایی بیافرینیم و تجربه زنده شدن به خدا را به دست آوریم، نه اینکه از دست بدهیم. تجربه ای که دیگر تکرار نمی شود، و یکبار برای همیشه برای تک تک ما و در اختیار ما گذاره شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما مست تریم یا پیاله؟

ما پاکتریم یا دل و جان؟

آیا ما در این من ذهنی مست تر و عاشق تریم یا که زندگی؟

یا جان هشیاری، شراب ناب یکتایی که از آن طرف می آید؟

آیا ما پاک تر هستیم یا دل و جان زندگی و این لحظه و فضای حضور و عدم؟



می دانیم که تنها خدا و خدائیت و اصل ماست که پاک است، تنها می توانیم از او جان مطلق و پاک را هدیه بگیریم و با این تشخیص می توانیم هشیار و بیدار شویم که بیش از این وقت را تلف نکنیم و برای هشیاری کامل بکوشیم و هرچه زودتر همانندگی را انداخته تا پاک و پاک تر شویم، یعنی تبدیل هشیاری مان به اصل و خدائیتمان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

در ما نگرید و در رخ عشق

ما خواهی، عجبتریم یا آن؟

می گوید: یک لحظه بیاید به ما بنگرید، یعنی از جنس من ذهنی شده و از دید ذهن ببینید، یک لحظه هم به رخ عشق بنگرید، و جنس فضای یکتایی و عدم شوید و بنگرید، بعد به عنوان هشیاری که از این دو حالت آگاه و هشیار است، بگوئید که در کدام حالت ما عجیب تر و شگفت انگیزتر و درست تر هستیم؟

آیا فضای همانیده ذهن یا فضای گشوده شده حضور؟

آن موقع متوجه می شویم که حقیقت چیست و کدام واقعی تر و درست تر و شگفت انگیزتر است، زیرا مرکز عدم و فضای گشوده شده یعنی مرکز ما، پر از عشق و امنیت و شادی و عقل و درایت و هدایت و بزرگی و شرف است، شگفتی آنجاست، عشق و زیبایی آنجاست. دیگر خوب می توانیم تشخیص دهیم که من ذهنی جز دروغ و حيله چیز دیگری نبوده و ما تا حال به جای زندگی با او قرین بوده ایم، و در زندگی چیزی جز شکست و درد نصیبمان نشده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ایمان عشق است و کفر ماییم

در کفر نگه کن و در ایمان



مولانا می گوید: ای کسی که در ذهن همانیده ات در کفرِ باورها و داشته‌ها روزگار می گذرانی، که فکر می کنی ایمان به خدای ذهنی ایمان است، چشمانت را باز کن و با چشمِ عدمِ بینِ بین، تا ببینی که کفر آن چیزی ست که تو آن را ایمان می نامی، اما در نقطه مقابل آن، با باز کردن فضای درون و عدم و ایمان داشتن به آن، به حقیقت ایمان می رسی، که در اصل فضای یکتایی و عدم ایمان و هشیاری جسمی، کفر است، همان دردها و داشته‌ها و باورها، و با هر چیزی آفلی که همانیده هستی کفر است، چشمانت را بمال و درست بنگر، تا کفر و ایمان واقعی را بیابی و آنها را از هم تشخیص بدهی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ایمان با کفر شد هم آواز

از یک پرده زنند الحان

*الحان: جمع لحن، به معنی آواز.

بدان که ایمان واقعی که از فضای گشوده شده این لحظه بر جانست می ریزد و گشایش ایجاد می کند از نظر من ذهنی کفر است، اصلاً از نظر من ذهنی هر چیزی که واقعیت دارد و اصیل است کفر است، که در اصل کسی که به آن فضای گشوده شده ایمان دارد می فهمد که در روبرویش این من ذهنی ست که با کفرش با او مخالفت می کند، برای همین ایمان و کفر هم آواز هستند، اما در نقطه مقابل هم، یعنی آنچه را که من ذهنی ایمان می پندارد، همان نقش ها و همانیدگی ها، همان کفر است، کفری واقعی در مقابل ایمانی واقعی به خدا و فضای یکتایی و عدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

دانا چو نداند این سخن را

پس کی رسد این سخن به نادان؟

یک انسان خردمندی مانند مولانا، که از جنس هشیاری نظر است، حتی او هم نمی داند، زیرا حتی زنده شدن چنین انسانی به دست خداوند است، او نمی داند که در این لحظه اکنون، با سخنان و ابیاتش چگونه نواخته خواهد شد، حال که یک انسانی همانند مولانا، نمی داند که چگونه عشق از او بیان می شود و در همه حال تسلیم حق است، پس یک انسان نادان که در ذهن همانیده اسیر و در خواب ذهن است، چگونه می تواند بداند؟ چگونه راز ایمان و کفر را می فهمد؟ چگونه می تواند تشخیص دهد که ایمان و کفر درست چیست؟ کفر خود را چگونه می فهمد؟ ایمان را چگونه؟

با تشکر و احترام

حدّاد هستم از کرج 



برنامه ۸۶۸

غزل شماره ۸۲۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

عُمر بر اومیدِ فردا می‌رود

غافلانه سویِ غوغا می‌رود

ای خداوند مهربانم! آموختم که اگر عمرِ با ارزشم را بر امیدِ امروز، فرداها یعنی در گذشته و آینده من ذهنی سرد نسبت به هر همانیدگی آفل بگذرانم؛ از آن طرف ارزش عمر عزیز که جاودانه است کاسته شده و غافلانه به سوی غوغا (همانیدگیها) میروم. پس در اینصورت من باید هشیارانه از طریق فضاگشایی فکر و عمل کنم تا مالک هشیاری خود شوم و هر چه عمر بی‌عشق رفت را هیچ حسابش نگیرم بلکه به جایش در این لحظه مقدس با جدّ و جهدی روز افزون دلم را به سوی سودای عشق او (عدم) ببرم تا میزان هشیاری حضورم عمیق شده و من به عمر جاودانه زیبا زنده شوم.

هوشنگ ابتهاج

❀ فریاد که از عمر دنیا، هر نفسی رفت

دیدم کزین جمع پراکنده کسی رفت

❀ شادی مکن از زادن و شیون مکن از مرگ

زین گونه بسی آمد و زین گونه بسی رفت



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

روزگارِ خویش را امروز دان

بِنگرش تا در چه سودا می‌رود

ما به عنوان هشیاری انسانی در این لحظات مسئولیم که با اختیار خود به کدام سمت و سوی زندگی حرکت کنیم.

اما مولانای جانان میفرماید: روزگار خویش را همین لحظه بدان و هم اکنون را به طور کامل زندگی کن. یعنی فضای درون را بگشا و در گذشته و آینده سپری نکن.

پس ما باید حاضر و ناظر تمام حواسمان را به روی هشیاری خود بگذاریم و ببینیم که در چه سودا می‌رویم؟! در سودای عشق بیرونی من ذهنی همه چیز دان، یا به سودای عشق درونی نه چیز دان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

گه به کیسه، گه به کاسه عمررفت

هر نفس از کیسه ما می‌رود

عمر ما در همین لحظه اکنون بدون چشمداشت به چیزهای بیرونی جاودانه است و در کاسه همانیدگیها با آن نقطه چین‌ها نیست. پس اگر ما هشیارانه عمل نکنیم این نفس، که دم زنده کننده زندگیست در کیسه من ذهنی (همانیدگیها) تلف میشود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

مرگ یک یک می برد وز هیبتش

عاقلان را رنگ و سیما می رود

بلاخره روزی هر یک از ما تک به تک از هیبتش به کام مرگ فرو میرویم، وای به حال من که از جمله عاقلان باشم و فقط رنگ و سیمای ظاهری را شناخته و روی اصل زندگی (باطن) قضیه را در این جهان شناخته و به او زنده نشده باشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

مرگ در ره ایستاده منتظر

خواجه بر عزم تماشا می رود

هر لحظه من ذهنی در کمین ما نشست و منتظر ایستاده تا ما را با یک چیز جدید هم هویت کند و انسانی که شناختی از من ذهنی اش نداشته باشد به دنبال او به تماشای آن چیز عاریتی می رود و همانیده میشود. اما کسی که هشیار شده من ذهنی اش را شناخته است همین که یک چیز آفل را ببیند در اطراف آن چیز فقط هشیارانه فضا را باز میکند و با چشم حضور در چشم من ذهنی خود مینگرد و به تماشای آن چیز نمی رود، زیرا قیمت خود را دانسته و به جان دیگر زنده شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

مرگ از خاطر به ما نزدیک تر

خاطر غافل کجاها می رود؟



حقیقتاً چه خوب یادم است در گذشته قبل از آشنایی با مولانای جان و پدر مهربانم چقدر در غفلتم از زندگی دور بوده و با ذهن مدام به دنبال چیزها می‌گشتم تا خود واقعیتم را پیدا کنم از وقتی که من ذهنی را شناختم، چندان گریزی از مرگ ندارم، زیرا میدانم مرگ یعنی مردن به من ذهنی در همین لحظه نزدیک.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

تَن مَپرور، زان که قربانی است تَن

دل پَپرور، دل به بالا می‌رود

تن من ذهنی را با هر وضعیت بیرونی که خوشش میاید پرورش مده؛ چون این شیرینی برای تو همچون زهر است و هیچ سودی ندارد و درد را فقط تجربه میکنی؛ ولی در عوض دل را پَپرور، یعنی فضای درون را بگشای تا تن جسمی با کشیدت درد آگاهانه قربانی شود، آنوقت میبینی شیرینی این درد برای تو پر از فایده و فراوانی در پی خواهد داشت و تو به سوی بالا کشیده میشوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

چرب و شیرین کم ده این مُردار را

زان که تَن پَرورد رسوا می‌رود

این مُردار من ذهنی مثل تأیید و توجه که برایش چرب و شیرین به نظر میاید کم توجه باش؛ یعنی به من ذهنی ات خوراک بیهوده نده؛ چرا که دچار زحمت بیگاری من ذهنی ات میشوی و جز سیلی خوردن و تلخ شدن هیچ نتیجه ای دیگری نمیگیری. پس آگاهانه متوجه من ذهنی تن پرورت باش؛ با او ستیزه نکن بلکه در اطرافش فقط فضا باز کن،



در اینصورت این تن من ذهنی تو که بسیار فربه و چاق شده و برای تو رسوایی به بار آورده که چگونه توسط همانیدگیها برای تو خرابکاری میکند و تو را به اشتباه میندازد دیگر هشیارانه عمل میکنی و میدانی باید از او پرهیز کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

چرب و شیرین ده ز حکمت روح را

تا قوی گردد که آن جا می رود

پس از چرب و شیرینی غذای بیرونی پرهیز میکنیم و به جایش با استفاده از فضاگشایی چرب و شیرینی را از حکمت خدا میگیریم و میخوریم تا روح ما با صدق داشتن از هشیاری حضور که چرب و شیرین است قوت را بگیرد و به آنجا برود.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

حکمتت از شه صلاح الدین رسد

آن که چون خورشید یکتا می رود

حکمت ما از خاموشی ذهن با فضای گشوده شده میرسد، پس اینک خاموش باشیم تا خورشید زیبارو ما را به سوی یکتا ببرد.

با احترام

زهره از آمل 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com